

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بی بی و دشت ارغوانی

شهرام کرمی

سرشناسه	کرمی، شهرام، ۱۳۵۱ -
عنوان و نام پدیدآور	بی‌بی و دشت ارغوان / شهرام کرمی.
مشخصات نشر	مشهد: بنیاد بین‌المللی فرهنگی هنری امام رضا(ع)، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری	۴۴ ص: ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.
فروست	مجموعه نمایشنامه‌های رضوی.
شابک	۹۷۸-۶۲۲-۹۴۸۶۴-۷-۴
وضعیت فهرست نویسی	فیپا
موضوع	نمایشنامه فارسی -- قرن ۱۴ 20th century -- Persian drama
شناسه افزوده	بنیاد بین‌المللی فرهنگی هنری امام رضا(ع)
رده بندی کنگره	PIR۸۱۸۴
رده بندی دیویی	۶۲/۸ف۲
شماره کتابشناسی ملی	۹۰۷۷۹۲۴
اطلاعات رکورد کتابشناسی	فیپا



بی‌بی و دشت ارغوانی

مجموعه نمایشنامه‌های کودک و نوجوان رضوی

نویسنده: شهرام کرمی

ناظر محتوایی: حسین فدایی حسین

طراح جلد: مرجان جلالی

نوبت چاپ: اول ۱۴۰۱

شمارگان: ۵۰۰ جلد - رقعی

چاپ: چاپ روز

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۴۸۶۴-۷-۴

کلیه حقوق مادی و معنوی برای ناشر محفوظ است.

مشهد مقدس: بلوار شهید کامیاب - کامیاب ۳۴ پلاک ۳ ساختمان امام رضا(علیه‌السلام)

تلفن: ۰۵۱-۳۲۲۸۳۰۴۴-۴۹

آدرس الکترونیک: info@shamstoos.ir

شخصیت‌ها:

نمدی

حصیری

گل جهان

جمال

بی بی

ماهی

گوله برفی

آقای باد

هدهد

ماه کلاه پوش

پروانه‌ها

کبوترها

یک

- «خانه بی‌بی در روستا»
- نمدی: روی ایوان خانه است و کلاه حصیری روی سر مترسک چرت می‌زند.
- حصیری: من همیشه بیدارم.
- نمدی: دیشب تا صبح صدای خروپف تو بلند بود.
- حصیری: من فقط صدای خوابیدن رو درمیارم.
- نمدی: برای چی این کار رو می‌کنی؟!
- حصیری: من کلاه مترسک هستم و همه باید از من بترسن.
- نمدی: چرا باید از تو بترسن؟!
- حصیری: ما کلاه‌ها باید شبیه صاحب‌مون باشیم.
- نمدی: کسی از یه کلاه حصیری نمی‌ترسه.
- حصیری: اما من ترسیدن خیلی‌ها رو دیدم.
- نمدی: تو فقط کلاه یه مترسک هستی.
- حصیری: تو چی؟!

- نمدی: من هم کلاه بی بی هستم.
- حصیری: پس چرا پشت در موندی؟!
- نمدی: بی بی یادش رفت منو با خودش داخل خونه ببره.
- حصیری: تو حالا یه کلاه تنها و بی صاحب شدی.
- نمدی: ولی هنوز بی بی من رو دوست داره.
- حصیری: وقتی کار آدم‌ها با ما تموم بشه دورمون می‌اندازن. من کلاه خیلی آدم‌ها بودم. برای اونا سایون آفتاب و باد و بارون بودم. ولی حالا شدم کلاه یه مترسک و بعد هم کلاه کسی دیگه می‌شم.
- نمدی: من یادگار بارزش برای بی بی هستم.
- حصیری: یادگار بارزش؟!
- نمدی: کلاه پیربابا بودم.
- حصیری: کلاه پیربابا؟!
- نمدی: پیربابا شوهر بی بی بود.
- حصیری: حالا کجاس؟!
- نمدی: چندساله نیست.
- حصیری: کجا رفت؟
- نمدی: یه روز صبح لباس و کلاهش رو عوض کرد و رفت.
- حصیری: وقتش که بشه آدم‌ها برای همیشه سفر میرن!
- نمدی: من دل‌م نمی‌خواد کلاه آدم دیگه‌ای باشم. بی بی بیشتر وقت‌ها با من درد دل می‌کنه. من رو کنار خودش می‌ذاره و باهام حرف می‌زنه. ولی حالا چندروزه غمگین شده و با من حرف نمی‌زنه و درد دل نمی‌کنه!
- حصیری: بهتره دنبال یه صاحب دیگه باشی.

- نمدی: من مثل تو نمی‌تونم با هر کسی دوست بشم.
- حصیری: پس می‌خوای چیکار کنی؟
- نمدی: صبر می‌کنم تا بی‌بی حالش خوب بشه.
- [گل جهان و جمال، بچه‌های روستا وارد می‌شوند. گل جهان یک کاسه آش و جمال یک قرص نان همراه دارد.]
- گل جهان: برای بی‌بی یه کاسه آش آوردم.
- جمال: من هم یه قرص نون آوردم.
- نمدی: بی‌بی حالش خوب نیست.
- جمال: چه اتفاقی افتاده؟!
- نمدی: با هیچکی حرف نمی‌زنه.
- گل جهان: برای چی حرف نمی‌زنه؟!
- حصیری: چندروزه بی‌بی غصه‌دار شده! این خونه و باغچه و درخت‌ها و حتی مرغ و خروس و نمدی که کلاه محبوب بی‌بی بود همه رها و تنها شدن.
- گل جهان: باید با بی‌بی حرف بزنینم.
- جمال: شاید به ما بگه چرا غمگین شده.
- [گل جهان و جمال سمت ایوان می‌روند.]
- گل جهان: بی‌بی جان، ما اومدیم دیدن شما.
- جمال: من و گل جهان اومدیم شما رو ببینیم.
- گل جهان: جمال برات یه قرص نون آورده.
- جمال: گل جهان هم یه کاسه آش.
- گل جهان: نمی‌خوای به ما نخود و کشمش بدی؟
- جمال: یا که یه دونه تخم‌مرغ هدیه بدی.
- گل جهان: ما اومدیم برامون قصه بگی.

- جمال: می‌خوایم حرفای شیرین بشنویم.
- گل جهان: قصه شاه پریون رو تعریف کن.
- جمال: یا که داستان رستم و اسفندیار.
- نمدی: بی بی جواب نمی‌ده!...
- حصیری: با هیچکی حرف نمی‌زنه.
- جمال: شاید کسی اذیتش کرده.
- گل جهان: یا که از رفتار کسی ناراحت شده.
- نمدی: ما نمی‌دونیم کی بی بی رو ناراحت کرده!
- حصیری: من شنیدم آدم که غمگین بشه دیگه هیچی نمی‌شنوه و نمی‌بینه!
- آبی بی غمگین و آرام پشت پنجره آمده و به آن‌ها نگاه می‌کند. همه از دیدن او خوشحال می‌شوند ولی او بی توجه به آن‌ها می‌رود.]
- نمدی: بی بی حالش خوب نیست.
- حصیری: یه چیزی باعث شده بی بی غمگین بشه.
- جمال: باید باهاش حرف بزنینم.
- گل جهان: باید راز دل بی بی رو بفهمیم.
- [جمال و گل جهان داخل خانه می‌روند.]
- نمدی: کاش می‌تونستم بفهمم چی بی بی رو غمگین کرده!
- حصیری: ما کلاه‌ها همیشه روی سر آدم‌ها جا داریم. جایی که فکر کردن و حرف زدن اونا رو متوجه می‌شیم. ولی یه وقتایی آدم‌ها حرفایی می‌زنن و کارایی می‌کنن که غریب و تازه اس! آدم‌ها موجودات عجیب و غریبی هستن.
- نمدی: اما دوستای خوبی برای ما کلاه‌ها هستن.

- حصیری: فرق من و تو اینه که من وقتی کلاه کسی می‌شم مثل همون کس می‌شم.
- نمدی: می‌شه یه کلاه باوجدان بود تا اینکه مثل صاحب کلاه باشیم.
- حصیری: حتی اگه سر یه مترسک باشی؟
- نمدی: حتی سر یه مترسک!
- حصیری: باید جای من باشی تا بفهمی.
- نمدی: کلاه یه مترسک بودن چه حسی داره؟!
- حصیری: دلم می‌خواد ازم بترسی.
- نمدی: من ازت نمی‌ترسم.
- حصیری: کلاه از کلاه نمی‌ترسه!
- [گل جهان و جمال از خانه بیرون می‌آیند.]
- نمدی: چی شد؟!
- حصیری: بی‌بی با شما حرف زد؟
- نمدی: به شما گفت که چرا غمگین شده؟
- جمال: بی‌بی هوای پیربابا رو داره.
- گل جهان: دلش می‌خواد پیش پیربابا بره.
- نمدی: پیربابا که دیگه زنده نیست.
- جمال: خواب پیربابا رو دیده.
- نمدی: خواب پیربابا؟!
- حصیری: یعنی بی‌بی می‌خواد بمیره؟!
- گل جهان: دلش می‌خواد بره سفر.
- نمدی: کجا بره؟!
- جمال: جایی که پیربابا رفت.
- حصیری: ما که نمی‌دونیم پیربابا کجا رفت!

گل جهان: پیربابا رفت زیارت.

نمدی: زیارت؟!

[گل جهان و جمال خارج می‌شوند. حصیری و گل جهان با

تعجب به یکدیگر نگاه می‌کنند.]

دو

«همان مکان و خانه بی‌بی در روستا»
 [حصیری در حال چرت‌زدن است. نمدی همچنان بیرون
 خانه است و با حسرت به خانه و پنجره اتاق نگاه می‌کند.]

نمدی: حصیری...
 حصیری: چی شده؟!
 نمدی: تو باز هم خواب هستی؟!
 حصیری: یه مترسک هیچ‌وقت نمی‌خوابه!
 نمدی: خبری از بی‌بی نیست.
 حصیری: مثل همیشه تو خون اس.
 نمدی: دیگه پشت پنجره هم نمیداد.
 حصیری: شاید خواب باشه.
 نمدی: حالا که وقت خواب نیست.
 حصیری: بهت گفتم باید بی‌بی رو فراموش کنی.
 نمدی: از وقتی چشم باز کردم و این دنیا رو شناختم پیربابا صاحب من
 بود. بعدش همدم بی‌بی شدم. حالا کجا می‌تونم برم؟!!

- حصیری: کلاه‌ها و آدم‌ها یه روز از هم جدا می‌شن.
 [گل جهان و جمال که کوله‌بار سفر همراه دارند وارد می‌شوند].
- گل جهان: ما اومدیم همراه بی بی بریم سفر.
 جمال: همراه بی بی می‌ریم به دشت ارغوانی.
 گل جهان: بی بی دوست داره خوابش تعبیر بشه.
 جمال: ما بی بی رو برای زیارت می‌بریم.
 گل جهان: به پدر و مادر گفتیم کجا می‌ریم.
 [گل جهان و جمال داخل خانه می‌روند].
- نمدی: من نمی‌تونم بی بی رو تنها بذارم.
 حصیری: شاید نخوان تو همراه اونا باشی.
 نمدی: هر جا بی بی باشه من هم هستم.
 حصیری: سفر باید خیلی سخت و خطرناک باشه.
- [گل جهان و جمال در حالی که بی بی را توی خورجینی گذاشته‌اند از خانه بیرون می‌آیند. نمدی با دیدن بی بی خوشحال می‌شود].
- نمدی: من هم همراه شما میام.
 جمال: بی بی که کلاه نمی‌خواد!
 نمدی: من کلاه نمدی پیربابا بودم.
 گل جهان: سفر خطر داره!
 نمدی: هر خطری باشه من هم کنار بی بی هستم.
 جمال: یه کلاه تو سرما و گرما کمک خوبی می‌شه.
 نمدی: خواهش می‌کنم اجازه بدین با شما بیام.
 جمال: باید بی بی راضی باشه.
 گل جهان: بی بی نمدی رو دوست داره.

جمال: پس ما و خورجین و کلاه با هم سفر می‌ریم.
گل جهان: می‌ریم به سمت دشت ارغوانی.
حصیری: من هم از کلاه مترسک بودن خسته شدم.
جمال: ما و خورجین و بی‌بی و دوتا کلاه!
گل جهان: می‌ریم به سوی دشت ارغوانی.
حصیری: می‌ریم به دشت ارغوانی.
[گل جهان و جمال و بی‌بی و خورجین و کلاه‌ها از خانه خارج می‌شوند.]

سه

«دشت و رودخانه»

ماهی خال دار کنار رودخانه نشسته باحوصله و آرام مشغول خوردن تکه‌ای نان است. بچه‌ها و بی‌بی و کلاه‌ها وارد می‌شوند.

جمال: سلام ماهی...

گل جهان: سلام ماهی زیبا!

جمال: ماهی خال دار، تو چرا تنها هستی؟!

گل جهان: ماهی‌های دیگه کجا هستن؟

ماهی: من عاشق تکه‌های نون هستم که آدم‌ها درست می‌کنن.

جمال: من همیشه دسته ماهی‌ها رو باهم دیدم.

ماهی: ما چند تا ماهی بودیم.

گل جهان: بقیه چی شدن؟!

ماهی: نتونستن راه رو ادامه بدن.

جمال: حالا تو کجا می‌خوای بری؟

ماهی: جایی که به دنیا اومدم.

گل جهان: کجا؟!

- ماهی: من کنار چشمه به دنیا اومدم.
- جمال: پس راه زیادی داری تا به مقصد برسی؟
- ماهی: خیلی از وطن خودم دور شدم.
- گل جهان: تنهایی سفر رفتن باید سخت باشه.
- ماهی: برای رسیدن به آرزو هام باید تلاش کنم.
- نمدی: برای چی ماهی از جایی که دنیا اومد دور شده؟!
- حصیری: ماهی‌ها همیشه با آب در حال سفر هستن.
- جمال: ماهی خال دار، چرا می‌خوای این همه راه رو برگردی؟
- گل جهان: شاید می‌خوای پدر و مادرت رو ببینی؟
- ماهی: پدر و مادر من دیگه تو این دنیا نیستن.
- جمال: مثل پدر بزرگ و مادر بزرگ!
- گل جهان: مثل پیر بابا که از این دنیا رفت!
- ماهی: مثل خیلی ماهی‌های دیگه که حالا تو این دنیا نیستن!
- جمال: پدر بزرگ می‌گفت: «این دنیا جایی برای همیشه موندن نیست.»
- گل جهان: ما خیلی‌ها رو می‌شناختیم که حالا پیش ما نیستن!
- ماهی: ولی من هنوز عاشق این دنیا و آب و رودخونه هستم.
- جمال: ما همه مون جایی که دنیا اومدیم رو دوست داریم.
- ماهی: جایی که دنیا اومدم هنوز یادم هست. همه جا پر از آب و روشنایی بود!... وقتی روز می‌شد و آفتاب می‌تابید دسته ماهی‌های رودخانه مثل یه خط نور حرکت می‌کردن.
- همه جا روشنایی بود و سنگ‌های کف رودخونه مثل ستاره‌های آسمون می‌درخشیدن. هر وقت از آب بیرون می‌پریدم آسمون آبی و زمین رو می‌دیدم. اون وقت‌ها

- دوست داشتم جاهای دیگه این زمین رو ببینم.
 جمال: هر چی ما بیشتر بزرگ می شیم دنیا کوچک تر می شه.
 ماهی: من خطرهای زیادی رو پشت سر گذاشتم. راه زیادی مخالف
 جریان آب شنا کردم. از دست ماهی گیر و خرس و شکارچی و
 حتی ماهی بزرگ فرار کردم.
 نمدی: چرا باید یه ماهی این همه سختی بکشه تا به وطن برسه؟!
 حصیری: دنیا همیشه پر از سؤال هایی هست که ما جواب اونا رو
 نمی دونیم!
 ماهی: من بیشتر جاهای این زمین و دنیا رو دیدم. رودخونه و
 دریا های بزرگ!... بچه های زیادی دارم. اونا حالا تو آب های
 جاری و دریا زندگی می کنن. ولی حالا وقتش رسیده
 جایی باشم که آرامش داشته باشم. وقتی به خونه ام برسم
 آرامش دارم. جایی که وقتی برای اولین بار چشم باز کردم
 و این دنیای رنگی و زیبا رو دیدم.
 نمدی: تا حالا فکر می کردم همه دنیا باید روستا و خونه ما باشه!
 حصیری: من شنیده بودم جاهای دیگه هم رو زمین هست.
 ماهی: شما کجا می رین؟
 جمال: می ریم سمت دشت ارغوانی.
 گل جهان: ما می خوایم کمک کنیم بی بی به آرزوش برسه.
 [ماهی با کنجکاو ی به نمدی و حصیری نگاه می کند].
 ماهی: این دو تا دایره هم با شما هستن؟!
 نمدی: ما دایره نیستیم!
 حصیری: مگه تو تا حالا کلاه ندیدی؟!
 ماهی: تا حالا دایره مثل شما ندیدم!

- نمدی: ما فقط شکل دایره هستیم.
- ماهی: شما دایره‌های بامزه‌ای هستید!
- نمدی: دایره بامزه؟!
- حصیری: تو هم خال‌های خنده‌داری داری!
- ماهی: خال خنده‌دار؟!
- جمال: ماهی خال‌دار، تو می‌دونی دشت ارغوانی کجاس؟
- ماهی: من مسافره‌های زیادی رو دیدم.
- گل جهان: مسافره‌های دشت ارغوانی با خودشون پرچم دارن.
- ماهی: من مسافره‌های زیادی دیدم پرچم دست‌شون بود و سمت آفتاب می‌رفتند.
- [دست‌های بی‌بی از خورجین بیرون آمده و آینه کوچکی را به جمال می‌دهد.]
- جمال: بی‌بی این هدیه رو به شما داد.
- ماهی: هدیه برای من؟!
- جمال: یه آینه کوچولو.
- ماهی: آینه چی هست؟!
- گل جهان: یه وسیله که می‌تونی خودت رو نگاه کنی.
- ماهی: خودم رو نگاه کنم؟!
- جمال: وقتی خودمون رو ببینیم می‌دونیم کی هستیم.
- ماهی: من تا حالا خودم رو نگاه نکردم!
- گل جهان: آینه مثل نگاه کردن به رودخانه‌اس!
- ماهی: مثل رودخانه...!
- [ماهی با لذت به تصویر خود در آینه نگاه می‌کند.]
- حصیری: هوا داره بارونی می‌شه!

- ماهی: این خبر خوبی نیست!
- نمدی: من بارون رو دوست دارم.
- حصیری: ما کلاه‌های حصیری در برابر بارون ضعیف هستیم!
- گل جهان: وقتی که بارون بیاد زمین تازه می‌شه و گل‌ها شکوفه می‌دن.
- ماهی: بارون جریان رودخانه رو تند می‌کنه و من نمی‌تونم به راهم ادامه بدم.
- جمال: صبر کن تا بارون تموم بشه.
- ماهی: من یه ماهی هستم و نمی‌تونم همراه آب یک جا بمونم.
- [باران و رعدوبرق شروع می‌شود. ماهی توی رودخانه می‌رود.]
- نمدی: آب رودخانه داره تند می‌شه!
- جمال: مراقب خودت باش ماهی خال دار.
- گل جهان: امیدوارم خیلی زود به وطن برسی.
- ماهی: بارون داره خیلی تند می‌شه!... من شاید نتونم به وطن برسم. یادتون باشه یه ماهی رو دیدین که آرزوی رفتن به وطن رو داشت. وقتی این خاطره رو بقیه ماهی‌ها بشنون برای رسیدن به آرزوها پراز انگیزه می‌شن.
- [آب رودخانه تند شده و ماهی را با خود می‌برد.]
- جمال: بیچاره ماهی خال دار!
- گل جهان: امیدوارم به آرزوش برسه.
- جمال: باید پناه بگیریم تا بارون تموم بشه.
- گل جهان: کاش با خودمون چتر داشتیم.
- نمدی: من می‌تونم کلاه شما بشم.
- حصیری: من کلاه بزرگ‌تری هستم.
- [نمدی به سر جمال می‌پرد و حصیری بر سر گل جهان می‌نشیند.]

نمدی: من کلاه جمال شدم!
حصیری: من هم کلاه گل جهان!
گل جهان: با این کلاه خیس نمی‌شم.
جمال: به راهمون ادامه می‌دیم.
[بچه‌ها و خورجین و نمدی و حصیری در زیر باران به راه خود
ادامه می‌دهند.]

چهار

«کوهستان پربرف و سفیدپوش»
 همه جا از برف سفید است. گوله برفی گوشه‌ای نشسته و با
 چشم‌های درشت فقط نگاه می‌کند. بچه‌ها و خورجین و کلاه‌ها
 وارد می‌شوند. [

جمال: از کدام راه باید برویم؟
 گل جهان: تو این کوهستان پربرف هیچ راهی پیدا نیست.
 نمدی: اون طرف رو نگاه کنیدا!
 جمال: کدام طرف؟!
 نمدی: یه گوله برفی دورتر نشسته و به ما نگاه می‌کنه!
 جمال: شاید بدون راه ما از کجاس.
 گل جهان: اگه راه رو پیدا نکنیم چی می‌شه؟
 جمال: باید از گوله برفی سؤال کنیم.
 گل جهان: هوا خیلی سرده!
 جمال: سلام گوله برفی!
 گل جهان: سلام...

- جمال: ما مسافر هستیم.
- گل جهان: شما می‌دونی راه عبور کوهستان کجاس؟
- نمدی: حرفای ما رو نمی‌شنوه!
- حصیری: شاید هم نمی‌تونه حرف بزنه.
- نمدی: باید بلندتر صداش بزنییم.
- جمال: ما مسافر هستیم و دنبال راه عبور می‌گردیم.
- حصیری: چشم‌هاش تکون می‌خوره!
- نمدی: دوست نداره با ما حرف بزنه!
- گل جهان: من سردم شده و طاقت این سرما رو ندارم.
- جمال: باید آتیش درست کنیم.
- گل جهان: تو این سرما و برف چطور آتیش درست کنیم؟!
- جمال: من با خودم کبریت آوردم.
- اجمال کبریتی را روشن می‌کند. بانور کبریت ناگهان گوله‌برفی
به حرکت درمی‌آید.
- گوله‌برفی: می‌شه اون آتیش رو خاموش کنی؟
- جمال: صدای کی بود؟!
- گوله‌برفی: من هستم!
- گل جهان: تو حرفای ما رو می‌شنوی؟!
- گوله‌برفی: آتیش و گرما من رو آب می‌کنه!
- جمال: ما نمی‌خواستیم مزاحم شما بشیم.
- گل جهان: ما می‌خواهیم از این کوهستان عبور کنیم.
- جمال: شما می‌دونید راه دشت ارغوانی کجاس؟
- گوله‌برفی: من نمی‌دونم دشت ارغوانی کجاس.
- جمال: یعنی تا حالا مسافری رو ندیدی که بخواد از این‌جا عبور کنه.

گوله‌برفی: من همیشه فقط عبور مسافرها رو نگاه می‌کنم. خیلی‌ها از این کوهستان برفی رد می‌شن ولی هیچ‌وقت من از شون نمی‌پرسم کجا می‌رن.

گل‌جهان: پس باید خیلی تنها باشی.

گوله‌برفی: من فقط با دونه‌های برف و ننه‌سرما دوست هستم.

جمال: ننه‌سرما کجا هست؟

گوله‌برفی: وقتی صدای بهار اومد از این‌جا رفت.

گل‌جهان: کاش نور آفتاب بیشتر بشه تا ما گرم بشیم.

گوله‌برفی: اون وقت من آب می‌شم می‌رم تو زمین!

جمال: اگه نتونیم از این‌جا عبور کنیم باید کبریت روشن کنم.

گوله‌برفی: خواهش می‌کنم این کار رو نکنید.

جمال: گل‌جهان سردش شده و ما باید زودتر راه رو پیدا کنیم.

گوله‌برفی: همیشه مسافرها از این‌جا عبور می‌کنن ولی من هیچ‌وقت

با اونا حرف نزدم. من جایی رو بلد نیستم. راهی رو بلد

نیستم. این منو غمگین می‌کنه.

گل‌جهان: غمگین نباش گوله‌برفی، ما راه رو پیدا می‌کنیم.

گوله‌برفی: وقتی بهار میاد من آب می‌شم و می‌رم تو زمین. هیچی

از من باقی نمی‌مونه تا وقتی دونه‌های برف بیان و

من بتونم اونا رو بغل کنم. بعد وقتی دوباره متولد بشم

نمی‌دونم کی هستم و سال قبل کجا بودم!... من دوست

دارم همیشه بیدار باشم و به کوهستان و کوه‌های دور نگاه

کنم. دلم می‌خواد بتونم با مسافرها حرف بزنم.

آخور جین تکان می‌خورد و از داخل آن دست‌های بی‌بی

را می‌بینیم که یک نخ بلند سرخ را به جمال می‌دهد.

- جمال: بی‌بی این نخ سرخ رو به تو داد.
- گوله‌برفی: نخ سرخ؟!
- جمال: یه هدیه از طرف بی‌بی.
- گوله‌برفی: من تا حالا از کسی هدیه نگرفتم.
- گل جهان: وقتی دوباره زمستون اومد و باز هم متولد شدی، به این نخ نگاه کن.
- جمال: اون وقت می‌فهمی کی بودی و کی هستی.
- گوله‌برفی: یه نخ سرخ که بدونم کی هستم!
- جمال: ما باید زودتر راه بیفتیم.
- گوله‌برفی: ولی شما که راه رو بلد نیستین.
- گل جهان: نمی‌تونیم بیشتر از این توی سرما صبر کنیم.
- گوله‌برفی: باید فکر کنم مسافرها از کدوم طرف می‌رفتن.
- جمال: مسافرها با خودشون پرچم سرخ و سبز دارن.
- گل جهان: اونا مسافره‌های دشت ارغوانی هستن.
- گوله‌برفی: حالا که فکر می‌کنم اونا رو یادم میاد.
- جمال: از کدوم راه می‌رفتن؟
- گوله‌برفی: این کوهستان سه راه داره. یه راه سمت کوهستان می‌ره. جایی که وقتی من آب می‌شم به اون طرف سرازیر می‌شم. ولی اون راه مسیر شما نیست.
- گل جهان: پس فقط دو راه می‌مونه.
- گوله‌برفی: راه دیگه سمت کوه می‌ره. جایی که ننه‌سرما وقتی صدای بهار میاد اون طرف می‌ره تا منتظر زمستون بشه.
- جمال: یعنی باید از اون طرف بریم؟
- گوله‌برفی: جایی که کوه و سرما باشه مسیر کسی نیست.

- گل جهان: پس راه سوم باید مسیر ما باشه.
- گوله‌برفی: باید سمت جایی که آفتاب غروب می‌کنه حرکت کنید.
- گل جهان: پس ما به طرف جایی که آفتاب غروب می‌کنه می‌ریم.
- نمدی: من آفتاب رو تو آسمون می‌بینم.
- گل جهان: ظهر تموم شده و آفتاب داره سمت غرب می‌ره.
- جمال: می‌ریم به سمت غروب آفتاب.
- گل جهان: تا از سرما یخ نزدیم از این جا بریم.
- جمال: تو به ما خیلی کمک کردی گوله‌برفی.
- گوله‌برفی: شما به من یاد دادین که فکر کنم کی هستم.
- جمال: خداحافظ گوله‌برفی.
- گل جهان: به امید دیدار.
- [بچه‌ها و بی‌بی و کلاه‌ها خارج می‌شوند.]

پنج

«جنگل و درختان بلند»

[آقای باد که فقط زوزه می‌کشد نمدی و حصیری را اسیر کرده
و آن‌ها را در هوا پیچ‌وتاب می‌دهد.]
نمدی: آقای باد، با ما کاری نداشته باش.
حصیری: من از بلندی وحشت دارم!
نمدی: خواهش می‌کنم از این‌جا دور شو.
حصیری: نمی‌تونم نفس بکشم.
نمدی: باید خودمون رو به درخت نگه داریم.
حصیری: آقای باد، خیال رفتن نداره!
نمدی: بین درخت‌ها قدرت باد کم می‌شه.
حصیری: آقای باد، با ما کاری نداشته باش.
نمدی: داره دور می‌شه!
[آقای باد خارج می‌شود. با رفتن او همه‌جا یک‌باره غرق سکوت
و آرامش می‌شود. نمدی و حصیری با کنجکاوای اطراف را نگاه
می‌کنند.]

- حصیری: این جا کجاست؟!
 نمدی: خیلی از بی بی و بچه‌ها دور شدیم.
 حصیری: یعنی ما گم شدیم.
 نمدی: هیچکی این جا نیست!
 حصیری: حالا چیکار کنیم؟!
 نمدی: کسی صدای ما رو نمی‌شنوه.
 حصیری: درخت‌ها چی؟!
 نمدی: درخت‌ها اهل حرف زدن نیستن!
 حصیری: پس برای همیشه باید تو جنگل بمونیم.
 نمدی: شاید پیدامون کنن.
 حصیری: ما دوتا کلاه برای بچه‌ها چه ارزشی داریم که بخوان دنبال ما بیان!
- نمدی: بی بی و بچه‌ها ما رو دوست دارن.
 حصیری: می‌تونیم کلاه درخت‌ها بشیم.
 نمدی: درخت که کلاه نمی‌خواد.
 حصیری: نمدی، ما برای چی این سفر رو اومدیم؟
 نمدی: ما به اختیار خودمون همسفر بی بی و بچه‌ها شدیم.
 حصیری: اگه به دشت ارغوانی نرسیم چی می‌شه؟
 نمدی: بی بی می‌گفت: «ما به خونه کسی می‌ریم که خدا دوستش داره و خدا هم ما رو فراموش نمی‌کنه.»
 حصیری: حالا که گم شدیم معلوم نیست سرنوشت ما چی بشه.
 [صدای آواز پرنده‌ای شنیده می‌شود].
 نمدی: می‌شنوی؟!
 حصیری: صدای کیه?!

- نمدی: باید یه پرنده باشه.
- حصیری: من از نوک زدن پرنده‌ها خوشم نمیاد. اونا فکر می‌کنن ما باید غذای خوبی باشیم. تا بفهمن ما فقط یه کلاه هستیم و به کار اونا نمیاییم حسابی نوک می‌زنن و اذیت می‌کنن.
- نمدی: این می‌تونه یه اتفاق خوب باشه.
- حصیری: اینکه یه پرنده بیاد و با نوک زدن ما رو اذیت کنه؟! شاید بتونیم راهی برای رفتن از این‌جا پیدا کنیم.
- حصیری: ما برای همیشه تو این جنگل اسیر شدیم.
- [هدهد پرنده شانسه‌سر وارد می‌شود و روی درختی می‌نشیند.]
- هدهد: سلام...
- نمدی: سلام پرنده شانسه‌سر!
- هدهد: من صدای حرف زدن شما رو شنیدم.
- حصیری: ما دو تا کلاه سرگردان هستیم.
- هدهد: شما رو می‌شناسم.
- حصیری: پس تو نمی‌خوای به ما نوک بزنی!
- نمدی: دوست من فکر می‌کنه شما کلاه‌ها رو غذا می‌دونید!
- هدهد: غذای من که کلاه نیست.
- نمدی: ما تو این جنگل گرفتار شدیم.
- حصیری: باد ما رو با خودش این‌جا آورد.
- هدهد: شما باید گم شده باشین.
- نمدی: گم شدیم!
- نمدی: ما مسافر دشت ارغوانی هستیم.
- هدهد: شما رو که دیدم اومدم بهتون کمک کنم.
- حصیری: یعنی از این‌جا نجات پیدا می‌کنیم؟

- هدهد: باید صبور باشین.
- نمدی: تو پرنده عجیبی هستی!
- هدهد: به ما می‌گن پرنده‌های شانسه‌سر خردمند و عاقل. ما همه‌جا خونه داریم و با آدم‌ها و موجودات زمین دوست هستیم. اما خیلی از رازهای زندگی رو نمی‌دونیم.
- نمدی: راز زندگی؟!
- هدهد: خیلی چیزها تو دنیا هست که ما پرنده‌ها نمی‌دونیم.
- حصیری: ما فقط می‌خوایم پیش آدم‌ها برگردیم.
- نمدی: به ما می‌گی چطور بی‌بی و بچه‌ها رو پیدا کنیم؟
- هدهد: راه دشت ارغوانی از همین جا می‌ره.
- حصیری: ماهی و گوله‌برفی و درخت پیر و سنگ بزرگ و حتی گاری که چرخش رو گم کرده و کنار جاده بود نمی‌دونستن دشت ارغوانی کجاست!
- نمدی: به ما بگو چطور خودمون رو به آدم‌ها برسونیم؟
- هدهد: باید منتظر عبور مسافرها باشین.
- نمدی: یعنی بی‌بی و بچه‌ها از این‌جا عبور می‌کنن؟
- هدهد: همه مسافرها از این جنگل رد می‌شن.
- [بچه‌ها و بی‌بی وارد می‌شوند.]
- جمال: شما این‌جا هستین؟!
- گل‌جهان: از دیدن شما خوشحالم.
- حصیری: آقای باد که فقط زوزه می‌کشه ما رو با خودش این‌جا آورد.
- نمدی: ما تو هوا و آسمون سرگردان شدیم تا به این جنگل رسیدیم.
- هدهد: من از بالای درخت به شما نگاه می‌کردم و با آوازم شما رو صدا می‌زدم.

- گل جهان: چه پرنده قشنگی!
- جمال: ما صدای شما رو شنیدیم.
- گل جهان: فکر کردیم یه پرنده خوش صدا باشی.
- هدهد: من صداتون می‌زدم.
- جمال: وقتی بی‌بی صدای شما رو شنید ما رو راهنمایی کرد.
- هدهد: من به مسافره‌های زیادی راه رو نشون دادم.
- گل جهان: یه پرنده شانه‌به‌سر که به همه کمک می‌کنه.
- جمال: هدهد عاقل چه خوب شد که شما رو دیدیم.
- هدهد: عاقل‌ترین موجود زمین شما آدم‌ها هستین.
- [دست‌های بی‌بی که پر از دسته گل‌های رنگی است از داخل خورجین بیرون آمده و جمال گل‌ها را برداشته و به هدهد می‌دهد.]
- جمال: بی‌بی این گل‌ها رو به شما هدیه داد.
- گل جهان: گل‌ها بهترین هدیه خدا هستن.
- هدهد: من کاری نکردم که بی‌بی به من هدیه بده!
- گل جهان: بی‌بی می‌گه هدهد دوست خداست.
- هدهد: خدا دوستان زیادی داره.
- جمال: ازت ممنون هستیم که به کلاه‌ها کمک کردی.
- گل جهان: پرنده شانه‌به‌سر، تو راهنمای خوبی بودی.
- نمدی: اگه تو نبودى ما برای همیشه گم شده بودیم.
- هدهد: شاید یه روز دوباره شما رو دیدم.
- جمال: به امید دیدار پرنده شانه‌به‌سر.
- گل جهان: خداحافظ پرنده خردمند.
- [بچه‌ها و خورجین و کلاه‌ها خارج می‌شوند.]

شش

«شب پرستاره»

آستاره‌ها در آسمان می‌درخشند. ماه کلاه‌پوش که کلاهی بسیار
بلند به سر دارد روی زمین مشغول کشیدن نقاشی است. متوجه
نزدیک شدن کسی می‌شود و باعجله فرار می‌کند. بچه‌ها و بی‌بی
و کلاه‌ها وارد می‌شوند.

گل جهان: من نمی‌تونم بیشتر از این راه برم.

جمال: باید برسیم جایی که مسافرها شب می‌مونن.

گل جهان: ما راه زیادی اومدیم و من خسته شدم.

جمال: تو مریض شدی!؟

گل جهان: اگه استراحت کنم حالم خوب می‌شه.

جمال: به پدر و مادر قول دادم مراقب تو باشم.

نمدی: گل جهان حالش خوب نیست.

جمال: لباس‌هام رو بهت می‌دم تا سردت نشه.

نمدی: من هم کلاهت می‌شم.

حصیری: من هم کنارت می‌شینم تا تنها نباشی.

- جمال: خواهرجان، وقتی روز بشه و طلوع آفتاب رو ببینیم، بعد اولین کوه می‌رسیم به دشت ارغوانی. هدهد گفت: «وقتِ شب و تاریکی ستاره‌های آسمون چراغ ما می‌شن تا تاریکی کسی رو اذیت نکنه.»
- [گل جهان سرفه می‌زند. بی‌بی از داخل خورجین به بیرون سرک می‌کشد.]
- نمدی: بی‌بی جان، گل جهان مریض شده.
- حصیری: حالش خوب نیست.
- جمال: چیکار کنیم حال گل جهان خوب بشه؟
- نمدی: حالا وقتِ اون دواهای گیاهی شد.
- حصیری: وقتِ شربت و دونه‌های گل و برگ درخت.
- [جمال با دیدن بی‌بی و داخل خورجین ناامید می‌شود.]
- جمال: ولی تو خورجین بی‌بی هیچی نیست!
- نمدی: هیچی نیست؟!
- حصیری: یعنی بی‌بی همراه خودش دارو و درمون نداره؟!
- جمال: هیچی نیست!
- نمدی: اگه حالا تو روستا بودیم.
- حصیری: دوا و درمون داشتیم و گل جهان زود خوب می‌شد.
- [گل جهان که تب‌زده و بیمار است با شوق به آسمان نگاه می‌کند.]
- گل جهان: به آسمون نگاه کنین!
- جمال: به آسمون؟!
- گل جهان: ستاره‌ها چشمک می‌زنن.
- نمدی: آسمون پر از ستاره شده!
- گل جهان: پس ماه کجاست؟!

جمال: من ماه رو تو آسمون نمی بینم.
 نمدی: شاید پشت ستاره‌ها قایم شده باشه!
 حصیری: ماه همیشه کنار ستاره‌ها بود!
 گل جهان: اگه ماه گم شده باشه!
 جمال: ماه که گم نمی شه.
 نمدی: هر جا رفته بازم میاد.
 حصیری: شاید با ستاره‌ها دعواش شده باشه.
 جمال: چرا ماه تو آسمون نیست؟!
 [ماه کلاه پوش یکبارہ پیدا می شود و همه از دیدن او تعجب می کنند.]

ماه کلاه پوش: من این جا هستم!
 جمال: تو کی هستی؟!
 ماه کلاه پوش: من ماه هستم.
 گل جهان: ماه روی زمین چیکار می کنه!
 نمدی: جای ماه که زمین نیست!
 حصیری: ماه با یه کلاه سفید روی زمین؟!...
 ماه کلاه پوش: من روی زمین مشغول کشیدن نقاشی بودم.
 جمال: باور نمی کنم ماه روی زمین باشه و نقاشی بکشه!
 گل جهان: ماه کلاه پوش به زمین خوش اومدی!
 ماه کلاه پوش: تو دختر زیبا با من بودی؟!
 گل جهان: با تو هستم ماه کلاه پوش.
 ماه کلاه پوش: هیچ کس از اهالی زمین تا حالا به من خوش آمد نگفته بود!
 گل جهان: من تو آسمون دنبالت می گشتم!
 ماه کلاه پوش: من روی زمین اومدم و داشتم نقاشی می کشیدم.

جمال: نقاشی می کشیدی؟!
 ماهِ کلاه‌پوش: چندتا ستاره نقاشی کشیدم.
 جمال: تو خواستی ستاره‌ها کنارت باشن برای همین اونا رو نقاشی کشیدی؟!
 ماهِ کلاه‌پوش: شما زمین قشنگی دارین.
 جمال: ولی خونه ماه و ستاره توی آسموناس.
 ماهِ کلاه‌پوش: من خیلی وقتا دزدکی رو زمین میام. وقتی از اون بالا زمین رو نگاه می‌کنم دلم می‌خواد این پایین پیش موجودات زمینی باشم.
 جمال: روی زمین چیکار داری؟
 ماهِ کلاه‌پوش: من زمین رو دوست دارم.
 نمدی: تا حالا کلاه به این بزرگی ندیدم.
 ماهِ کلاه‌پوش: کلاه من خیلی بزرگه!
 حصیری: فکر نمی‌کردم ماه کلاه داشته باشه!
 ماهِ کلاه‌پوش: وقتی کلاه رو بردارم خیلی بزرگ می‌شم.
 جمال: ماهِ کلاه‌پوش، روی زمین دنبال چی هستی؟
 ماهِ کلاه‌پوش: من فقط اومدم زمین رو ببینم.
 نمدی: این همه راه اومدی زمین رو ببینی؟!
 ماهِ کلاه‌پوش: تو آسمون ما و سیاره‌های دیگه خیلی از هم دور هستیم. کسی با من حرف نمی‌زنه و من همیشه تنها هستم. اما زمین پر از موجوداتی هست که می‌تونن دوستای خوبی برای من باشن.
 جمال: وقتی تو زمین باشی ستاره‌ها تنها می‌شن.
 ماهِ کلاه‌پوش: یعنی من باید همیشه تو آسمون باشم؟
 جمال: ما روی زمین به دنیا اومدیم و ماه و ستاره هم تو آسمون.

نمدی: هر کی باید تو خونه خودش باشه.
 ماه کلاهپوش: من می خوام هر جا دوست داشتم گردش کنم.
 جمال: اگه تو آسمون نباشی ستاره‌ها تنها می‌مونن.
 ماه کلاهپوش: ستاره‌ها تنها می‌مونن؟!
 نمدی: باید برگردی آسمون.
 حصیری: جایی که به دنیا اومدی.
 ماه کلاهپوش: برمی‌گردم آسمون...
 گل جهان: ماه کلاهپوش، ما رو تنها نذار.
 ماه کلاهپوش: تو دختر زیبا، از من می‌خوای رو زمین بمونم؟!
 جمال: خواهر من مریض شده!
 ماه کلاهپوش: مریض یعنی چی؟!
 نمدی: یعنی حالش خوب نیست.
 حصیری: مثل وقتی که غمگین می‌شی.
 ماه کلاهپوش: برای چی این دختر مهربان باید غمگین بشه؟!
 جمال: ما راه سختی رو اومدیم.
 نمدی: حالا باید به گل جهان دارو بدیم تا خوب بشه.
 ماه کلاهپوش: دارو چی هست؟!
 نمدی: قرص یا شربت که برای درمان می‌خورن.
 ماه کلاهپوش: چرا این دختر مهربان دارو نمی‌خوره؟
 حصیری: ما مسافر هستیم و همراه خودمون دارو نداریم.
 ماه کلاهپوش: پس کجا دارو هست؟
 نمدی: توی روستای ما، نوشا.
 ماه کلاهپوش: نوشا کجا هست؟!
 حصیری: یه جای دور.

ماه کلاه‌پوش: من می‌تونم به جاهای دور برم.
 نمدی: فکر خوبیه که ماه به ما کمک کنه.
 حصیری: می‌تونه برای گل جهان دارو بیاره.
 جمال: ماه که نمی‌دونه خونه بی‌بی کجاست!
 نمدی: تو زمین رو بلد هستی؟
 ماه کلاه‌پوش: زمین مگه همین نیست که من الان هستم.
 حصیری: زمین خیلی بزرگه.
 ماه کلاه‌پوش: یعنی بزرگ‌تر از کلاه من؟!
 نمدی: بزرگ بزرگ‌تر.
 حصیری: به اندازه هزار کلاه!
 ماه کلاه‌پوش: یعنی من باید هزار کلاه زمین رو بگردم!
 نمدی: باید بگردی.
 ماه کلاه‌پوش: خسته می‌شم، مریض می‌شم!
 حصیری: ما می‌خوایم گل جهان خوب بشه.
 جمال: باید از روستای نوشا برای گل جهان دارو بیاریم.
 ماه کلاه‌پوش: من با باد دوست هستم و اون همه‌جا می‌تونه بره.
 نمدی: باد به کسی کمک نمی‌کنه.
 حصیری: آقای باد که همه‌اش زوزه می‌کشه!
 ماه کلاه‌پوش: باد به حرف من گوش می‌ده.
 جمال: تو می‌تونی به باد بگی به ما کمک کنه.
 ماه کلاه‌پوش: آقای باد قلب بزرگی داره و به همه کمک می‌کنه.
 جمال: می‌تونه زود به روستای نوشا بره و برگرده.
 ماه کلاه‌پوش: آقای باد، آقای باد...

[انگهان باد ظاهر می‌شود و با حضور او همه‌جا آشفته می‌شود.]

- نمدی: امیدوارم با ما کاری نداشته باشه!
- حصیری: آقای باد که همه‌اش زوزه می‌کشی ما رو اذیت نکن.
- ماه کلاه‌پوش: آقای باد، دختر مهربان مریض شده و تو باید برای اون از یه جای دیگه زمین دارو بیاری.
- جمال: آقای باد، ما از روستای نوشا اومدیم. توی خونه بی‌بی دارو هست. خونه‌ای که توش مرغ و خروس هست و پنجره اتاقش رو به کوه باز می‌شه و در حیاطش به گندم‌زار. روی ایوان خونه بقچه رنگی داروها هست.
- ماه کلاه‌پوش: آقای باد، تو می‌تونی هر جای زمین رو که بخوای بری و برگردی. [آقای باد خارج می‌شود و همه‌جا آرام می‌شود. پس از چند لحظه آقای باد که بقچه دارو را همراه دارد وارد شده و همه‌جا بازهم آشفته می‌شود. جمال بقچه را می‌گیرد و آقای باد خارج می‌شود. با رفتن آقای باد دوباره همه‌جا آرام می‌شود.]
- نمدی: باورم نمی‌شه که باد به ما کمک کرد!
- ماه کلاه‌پوش: آقای باد دوست خیلی خوبیه!
- جمال: حالا که دارو رو به دست آوردیم باید زود به گل جهان دارو بدیم. [جمال از داخل بقچه بطری دارو را درآورده و از آن جرعه‌ای به گل جهان می‌دهد.]
- جمال: ماه کلاه‌پوش، تو یه ماه بزرگ و خوش‌قلب هستی که به ما کمک کردی.
- ماه کلاه‌پوش: شما مثل نقاشی من هستین. مثل ستاره‌های آسمون!
- جمال: تو و آقای باد خواهر من رو نجات دادین.
- ماه کلاه‌پوش: حالا وقتش شد برگردم آسمون!
- نمدی: ماه کلاه‌پوش ما هر شب برات دست تکون می‌دیم.

- حصیری: سلام ما رو به ستاره‌های آسمون برسون.
 ماهِ کلاه‌پوش: من بازم زمین میام و شما رو می‌بینم.
 بی‌بی از داخل خورجین به بیرون سرک می‌کشد. انگشتری را
 به جمال می‌دهد.
 جمال: بی‌بی به تو هدیه داد.
 ماهِ کلاه‌پوش: هدیه برای من؟!
 جمال: یه انگشتر.
 ماهِ کلاه‌پوش: انگشتر چی هست؟!
 نمدی: انگشتر یه نشونه‌اس.
 جمال: آدم‌ها انگشتر دست‌شون دارن چون می‌خوان مهر و ایمان
 داشته باشن.
 ماهِ کلاه‌پوش: مهر و ایمان؟!
 جمال: مهر و ایمان به بهترین دوست.
 ماهِ کلاه‌پوش: بهترین دوست؟!
 جمال: خدا بزرگ‌ترین دوست همه‌اس.
 ماهِ کلاه‌پوش: من می‌خوام باخدا دوست باشم.
 جمال: تو بهترین دوست خدا هستی.
 ماهِ کلاه‌پوش: هر وقت دلم برای شما تنگ بشه به این انگشتر نگاه می‌کنم.
 این‌طور یادم میاد که باید مهر و ایمان داشته باشم.
 آماهِ کلاه‌پوش خارج می‌شود. گل جهان که گویی حالش
 بهتر شده چشم‌هایش را باز کرده به آسمان نگاه می‌کند.
 گل جهان: ماه رو تو آسمون می‌بینم.
 جمال: من هم ماه رو می‌بینم.
 نمدی: ماهِ کلاه‌پوش دوباره برگشت به آسمون.

حصیری: من ماه رو با کلاهش تو آسمون می بینم!
گل جهان: ماه و ستاره دوستای خوبی هستن.
جمال: دوستای خوب همه جا هستن.
نمدی: حتی آقای باد!
حصیری: آقای باد که همه اش زوزه می کشه!
گل جهان: نگاه کنید، ماه کلاه پوش تو آسمون مثل یه انگشتر می درخشه!
[همه به آسمان نگاه می کنند. صدای زمزمه و دعای بی بی شنیده می شود.]

هفت

«دشت ارغوانی»

پروانه‌ها در آسمان هستند و گل‌جهان با لذت و شوق به شکوفه و گل‌های ارغوان نگاه می‌کند.]

گل‌جهان: گل و غنچه‌های ارغوان، پروانه‌های قشنگ!... ما از رودخانه و کوه و جنگل عبور کردیم. با کسانی آشنا شدیم که تا حالا نمی‌شناختیم. ماهی‌خال‌دار، گوله‌برفی و هدهد. من حتی با ماه دوست شدم. ماه کلاه‌پوش و آقای باد کمک کردن من خوب بشم. پروانه‌های زیبا... آسمون و زمین با بودن شما مثل بهشت می‌مونه. کاش مثل شما بال داشتیم و می‌تونستیم پرواز کنم.

اجمال همراه خورجین و نمدی و حصیری وارد می‌شوند. پروانه‌ها در اطراف آن‌ها جمع می‌شوند.]

جمال: ما به دشت ارغوانی رسیدیم.

نمدی: چه درخت و گل‌های زیبایی!

حصیری: چه پروانه‌های قشنگی!

- گل جهان: پروانه‌ها از دیدن ما خوشحال هستند.
 جمال: بالاخره بی‌بی به آرزوش رسید.
 نمدی: حالا بی‌بی باید خوشحال باشه.
 حصیری: این‌جا همون جائیه که پیربابا اومد.
 جمال: راه سخت و طولانی ما تموم شد.
 گل جهان: ما موفق شدیم.
 نمدی: حالا غم‌های بی‌بی تموم می‌شه.
 حصیری: دل بی‌بی از غصه سبک می‌شه.
 جمال: بی‌بی جان، ما رسیدیم به دشت ارغوانی.
 گل جهان: رسیدیم به جایی که می‌خواستی ببینی.
 نمدی: جایی که پیربابا اومده بود.
 گل جهان: ما تو دشت ارغوانی مهمان پروانه‌ها شدیم.
 [جمال داخل خورجین را نگاه می‌کند].
 جمال: بی‌بی داخل خورجین نیست!
 گل جهان: داخل خورجین نیست؟!
 نمدی: یعنی بی‌بی کجا رفته؟
 حصیری: شاید جا مونده باشه.
 جمال: صبح بی‌بی رو تو خورجین دیدم.
 گل جهان: من هم دیدم که داشت با کبوترها حرف می‌زد.
 نمدی: اگه باز هم غمگین شده باشه.
 حصیری: چرا باید بی‌بی غمگین بشه؟!
 جمال: ما کمک کردیم به آرزوش برسه.
 گل جهان: بهتره دنبالش بگردیم.
 جمال: بی‌بی نمی‌تونه جای دوری بره.

- گل جهان: باید پیداش کنیم.
- جمال: همه صداس بز نیم.
- گل جهان: بی‌بی جان کجا هستی؟
- نمدی: بی‌بی جان کجا رفتی؟
- نمدی: بی‌بی ما رو تنها نذار.
- جمال: بی‌بی جان، پروانه‌ها هدیه می‌خوان.
- [خبری از بی‌بی نیست و همه ناراحت می‌شوند.]
- گل جهان: بی‌بی این اطراف نیست!
- نمدی: باید دنبالش بریم.
- حصیری: ما که نمی‌دونیم کجا رفته.
- جمال: بعد از این دشت خونه امام رضاس.
- گل جهان: یعنی تنهایی خونه امام رفته؟
- نمدی: بی‌بی ما رو تنها نمی‌ذاره.
- حصیری: نکنه پیش پیربابا رفته باشه!
- جمال: پیش پیربابا؟!
- گل جهان: یعنی که مرده باشه؟!
- نمدی: بی‌بی آرزو داشت زیارت بره.
- حصیری: من دیشب صدای دعاش رو شنیدم.
- جمال: برای سلامتی گل جهان دعا می‌کرد.
- گل جهان: وقتی دید حال من خوبه خوشحال شد و به من گردو داد.
- نمدی: وقتی بی‌بی نباشه ما کلاه‌ها بی‌صاحب می‌شیم.
- حصیری: اگه پیدا نشه سرگردان می‌شیم.
- جمال: ما باید سفرمون رو ادامه بدیم.
- گل جهان: سفر رو ادامه بدیم؟!

جمال: باید بریم زیارت.
گل جهان: زیارت؟!
جمال: بعد این دشت و کوه به حرم امام رضا می‌رسیم.
گل جهان: می‌تونیم از امام رضا کمک بخوایم.
نمدی: من به شما نگفتم.
جمال: چی رو نگفتی؟!
نمدی: بی بی به من یه هدیه داد.
گل جهان: به تو هدیه داد؟!
نمدی: صبح که هنوز آفتاب نیومده بود ذکر و نماز بی‌بی تموم شد. شاد بود و با رضایت. دونه‌های تسبیح رو جدا کرد. گفت: «این هدیه من یادگار عشق به دوست خداس. باید برسه به دست یه عاشق امام رضا.» گفت: «این راز زمین یادت باشه. هر وقت که ناامید شدین. هر وقت از این دنیا خسته شدین، یا بیمار و پیر شدین. وقتی که تنها و درمونده شدین. روزهای شادی و خوشی. وقتِ سیری و گرسنگی. وقتِ داشتن و نداشتن. وقتِ شب و روز. روزهای دورهم بودن. روزهای تنهایی و فراموشی. تو همه حال، یاد خدا باشین. یاد دوست خدا باشین. یاد امام رضا باشین. هر زمان که درمونده شدین. اون وقت به خدا سلام بگین. به امام رضا سلام کنید. اگه گناه داشته باشی. یا که کمک خواسته باشی. فقط بگو: امام رضا تنهام نذار. ذکر بگو و خدا رو صدا بزن. دونه‌های تسبیح رو که بشماری می‌بینی کنارت امام مهربان نشسته. خدا هم تو قلبت مثل نور روشن می‌شه.»

- جمال: تو هدیه بالارزشی داری.
- گل جهان: یه تسبیح قشنگ و زیبا!
- حصیری: گفته بودم آدم‌ها دنیای عجیبی دارن!
- جمال: ما باید دنبال بی‌بی بریم.
- گل جهان: از کدوم طرف باید بریم.
- جمال: سمت کبوترها میریم.
- گل جهان: کبوترهای آسمون؟
- جمال: اونا کبوترهای حرم امام رضا هستن.
- جمال: کبوترهای آسمون.
- گل جهان: پرنده‌های مهربان.
- نمدی: مهمان نمی‌خواین؟!
- جمال: ما مهمان خونه امام هستیم.
- نمدی: مهمان امام رضا.
- [کبوترها در اطراف آن‌ها جمع می‌شوند. صدای کبوترها و زمزمه
و دعای بی‌بی را می‌شنویم.]